بعد الحمد و المنة که از مجموعهٔ صرف

بتصحیح و تحشیهٔ عمدة المحققین زبدة المدققین واقف رموز خفی و جلی مولانا سید مد ظله العالی

[illegible]

[illegible]

بمطبعهٔ محمدی محمد حسین طبع نمود

متعارض المعنی اقطع

شود مهما امکن حمل بر محمل صحیح

کرد لهذا مصنف یکی را بر روایت فی

الکتاب و دیگر را بر روایت فی التلفظ حمل

کرده بسمله را در کتابت مقدم داشت

و تحمید را قبل از شروع مقصود بلسان خود گفت عملا

باحدیثین و قرینه بر تحمید لسانی مصنف تداول و تعاور

و عدم قطع و بتر این رساله است کالاجنبی و توجیهات

دیگر هم در دفع تعارض است خوف اطناب رخصت ذکر آن نمیدهد و بدانکه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه

قسم است اسم است و فعل است و حرف است اسم

چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف

چون من و الی التصریف لغت گردانیدن چیزیست از حالی

بحالی و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن

یک لفظ بسوی صیغه‌های مختلفه تا حاصل شود از آن معنیها

متفاوت و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ
رُجَیلٌ و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ
یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که
در حرف تصریف نیست **فصل** اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی
وخماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی
همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد
باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد
باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم **فصل**
میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائد فا و عین و لام است
پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون
رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بروزن فَعَلَ است و هر حرف
که در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بروزن
فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بروزن یَفْعُلُ است و در بنای
رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم
کرده **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عَضُدٌ جُحْرٌ عِنَبٌ إِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیارست و اسم
رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ
و مزید فیه وی کمترست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است
سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه وی بغایت اندک
ست و اوزان او پنج ست عَضْرَفُوطٌ قَبَعْثَرَى قَرْطَبُوسٌ
خُزَعْبِيلٌ خَنْدَرِيسٌ فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ و سَلِمَ
و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیارست چنانکه بیاید و فعل رباعی
مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ و مزید فیه و
اندکست چنانکه مذکور شود فصل هر اسمی و فعلی که در حروف
اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح سالم
خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
چون أَمْرٌ و أَمَرَ و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ
و هرچه در وی حرف علت باشد که آن واوست و یا و الفی
که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفاء و مثال گویند چون وعد و یعد و اگر
بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول
و قال و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون
رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند
پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند
چون وقایة و وقی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون
خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود
صحیح ست و مثال ست و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن کرده بعون الله تعالی و حسن توفیقه
فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این
هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده
و مستقبل فَعَلَ سه ست یَفعُلُ چون نصر ینصر و یَفعِلُ چون ضرب
یضرب و یَفعَلُ چون منع یمنع و مستقبل فَعِلَ دو ست یَفعَلُ چون
علم یعلم و یَفعِلُ چون حسب یحسب و مستقبل فَعُلَ یکیست یَفعُلُ چون

شرف یشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از
حروف زوائد شش است فَعَلَ یَفْعُلُ فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعِلَ یَفْعَلُ و این سه
باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضیست
و فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که
حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضیست فصل فعل ثلاثی مزید
فیه را ده باب مشهورست باب اِفْعال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفعالا چون اَکرَمَ
یُکرِمُ اِکراما باب تَفْعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفعیلا چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصریفا
باب مُفاعَلة فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلة چون ضارَبَ یُضارِبُ
مُضارَبة و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف زائد است
باب اِفتِعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالا چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ اِکتِسابا باب
اِنفِعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالا چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافا
باب تَفَعُّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلا چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفا
باب تَفاعُل تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلا چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ
تَضارُبا باب اِفْعِلال اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالا چون اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِرارا
و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد است باب

باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا

باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا

و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حروف زاید است فصل ماضی

فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی

است فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا

و مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا

چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زاید است

باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما

باب افعلال افعللّ یفعللّ افعلالا چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا

و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید است فصل

اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که ازوی

چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون

یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی و

مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم

زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق شود فصل فعل

فعل صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش غائب را بود سه ازان مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه
ازان مونث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب
را بود سه ازان مذکر را چون نصرتَ نصرتما نصرتم و سه
ازان مونث را چون نصرتِ نصرتما نصرتنّ و ازان حکایت
نفس متکلم را بود چون نصرتُ نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال
بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون
تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب پنجگانه همین قیاس بود
ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا
تا آخر حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر
و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون تا آخر یعلم یعلمان یعلمون
تا آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر یحسب یحسبان یحسبون تا آخر
یشرف یشرفان یشرفون تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل
ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین در اول وی

واین حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشد
مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفعَلَ یُفعِلُ وفَعَّلَ یُفَعِّلُ
وفاعَلَ یُفاعِلُ وفَعلَلَ یُفَعلِلُ که درین چهار ابواب مضموم باشد ابداً
وفعل مستقبل یعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنصُرُ یاری کنم و
میکنم وهرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَیَنصُرُ
یعنی میزنند آن کلمه دا اِنّی لَیَحزُنُنی الآیه واگر سین یا سوف در آید
چون سَیَنصُرُ وسوفَ یَنصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری
خواهد کرد وفعل بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست
وواو در نصرُوا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست وتای ساکن در
نصرتْ علامت تانیث فاعل ست وضمیر فاعل نیست والف
در نصرتا علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل ست وتا علامت تانیث
ست ونون در نصرنَ علامت جمع مونث غائب ست وضمیر فاعل
ست تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعل ست
وتای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث وفاعل فعل ست
وتما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر ست وگاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث و

فاعل فعل ست و تُم در نصرتُم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تُنَّ در نصرتُنَّ ضمیر جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم
در نصرتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست
و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث
و فاعل فعل ست و فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر
زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو هند تنصر
ای هی یا در ینصر حرف استقبال علامت غیبت ست و یا در ینصران
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل ست و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی ینصر و یا
در ینصرون نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال و واو ضمیر
جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع ست که در ینصر
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست و تا در تنصران
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل
ست و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر و یا در ینصرن
علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مونث غایب و فاعل

فعل ست و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال ست
و در وی انت مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفع ست که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطابست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واوست چنانکه گفته شد و تا در تنصر
و تا در تنصرین علامت خطابست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل
فعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده ست و تا در تنصران
مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر
جمع مونث و فاعل فعل ست و همزه در انصر علامت نفس متکلم ست و انا
در وی مستتر ست دائما که فاعل فعلست و نون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر است مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر ست
دائما و فاعل فعل ست اما فاعل تنصر مستتر نشاید که ظاهر باشد چون تنصر

زید و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی ان و لن و اذن و کی

وکی در آید منصوب گردد چنانچه ان اطلب و لن اطلب و اذن اطلب

وکی اطلب و نونهائیکه عوض رفع ست ساقط شوند یعنی چون لن تطلبا

لن یطلبوا لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون در یطلبن و تطلبن بحال

خود باشد که ضمیر فاعل ست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت

آخر در پنج لفظ بیفتد در یطلب واحد مذکر غائب و تطلب واحد مذکر مخاطب

و مونث غائب و اطلب و نطلب حکایت نفس متکلم و نونهای که عوض

رفع بوده اند ساقط شوند بجز می و حروف جازمه پنج اند لم و لما و لام

امر و لای نهی و ان شرطیه چنانچه لم یضرب لم یضربا لم یضربوا اه لما یضرب

لما یضربا لما یضربوا اه لیضرب لیضربا لیضربوا اه لا یضرب لا یضربا لا یضربوا

اه ان یضرب ان یضربا ان یضربوا اه و لام امر در شش صیغه غائب داخل

شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لاضرب لنضرب

و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی لتضرب لتضربا

لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن **فصل** امر مخاطب از فعل مخاطب

معلوم کرده شد که طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاست از اول و
اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد ام
بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بو
ساقط شود پس در باب تفعّل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفا
صَرِّفوا صَرِّفی صَرِّفا صَرِّفْنَ برین قیاس بود در باب مفاعلة چون ضارِبْ
ضارِبا ضارِبوا اه و در باب تفاعل گویی تضارَبْ تضارَبا تضارَبوا
تا آخر و در باب فَعْلَلَة دَحْرِجْ دَحْرِجا دَحْرِجوا تا آخر و اگر مابعد حرف مستقبل
ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس
اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون
عوض رفع را بوقفی بیفکنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرا اُنْصُروا اُنْصُری اُنْصُرا اُنْصُرْنَ
و اگر مابعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور کردانند و آخر را موقوف
چون اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَموا اِعْلَمی اِعْلَما اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبوا اِضْرِبی
اِضْرِبا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت
بود در تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فاطْلُبْ **فصل** بدانکه افعال
بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند

و بمفعول به نرسد چون نَبَتَ زیدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست که از فاعل
درگذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زیدٌ عَمْراً و فعل لازم را بهمزهٔ افعال
یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زیداً
و فَرَّحْتُهُ و ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ و اِنْطَلَقْتُ بِهِ **فصل** چون فعل را از برای مفعول
بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون
نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و
مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر
و در باب اِفعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا
اُکْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعله لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب
گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تَفَعُّل و تَفاعُل
تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل
نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه
و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا آخر و در باب
انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا
تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ

اُحْمُرَّ اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین مکسور
چون اُستُخرِجَ اُستُخرِجا اُستُخرِجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم
شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُورَّ اُحْمُورَّا
اُحْمُورُّوا تا آخر و در باب فَعْلَلة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون
دُحْرِجَ و دُحْرِجا دُحْرِجوا تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند و لام
اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و
عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِموا تا آخر و در باب
افعلّال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا اُقْشُعِرُّوا تا آخر
فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم
کنند اگر مضموم نباشد و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ
و یُضارَبُ و یُصَرَّفُ و یُتَصَرَّفُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمارُّ
و در رباعی مجرد و لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ
و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول
باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبا لِتُضْرَبوا تا آخر و بر این قیاس بود امر جمیع افعال ثلاثی
مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه فصل چون نون تاکید ثقیله در آید

در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در
مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غایب
معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخره و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ
لِيُضْرَبُنَّ تا آخره و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید چون
لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که
ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مونث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد
میان نون تاکید و میان نون جمع مونث که ضمیرست و هر جا که نون تاکید
ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع
مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ و اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ فصل اسم
فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ
طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و
گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ
و بر وزن فَعَلٍ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٍ و فِعْلٍ و فُعْلٍ
و فُعُولٍ و فُعَالٍ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و بر وزن

فعلان نیز آید چون رحمن و هرچه برین وزنها آمده است از صفت مشبه
خوانند **فصل** بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل
ضرّاب و امرأة ضرّاب مذکر و مونث در وی یکسان ست فعول
نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرأة طلوب گاه باشد که تا زیاده کنند
برای یادتی مبالغه چون رجل علّامة و امرأة علّامة و رجل فروقة و امرأة
فروقة مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مونث در و
یکسان ست چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة
منطیق و رجل شرّیر و امرأة شرّیر و فعّال نیز مبالغه را بود چون رجل
طوّال و امرأة طوّال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول
آید چون مضروب منه و بان منه و بون تا آخر **فصل** اسم فاعل از
ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب
باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مکسور
گردد اگر مکسور نباشد چون مکرِم و مدحرِج و متدحرِج و اسم مفعول چون
فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود و ماقبل آخر مفتوح شود چون مکرَم و مدحرَج و متدحرَج و مجموع

اين مع النسخه شود ان شاء الله تعالى فصل معتل فاء ازباب فَعَلَ يَفْعِلُ نيامده است
ومثال واوى ازباب فَعَلَ يَفْعِلُ مى آيد الوَعْدُ وعده كردن ماضى معلوم
وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر چنانكه در صحيح دانسته شد ازين جهت او را مثال
گويند يعنى مانند صحيح ست در حق احتمال حركات وسكنات در صرف مستقبل معلوم
يَعِدُ يَعِدانِ يَعِدُونَ تا آخر اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد ميان
ياى مفتوح وكسره لازم واو را حذف كردند براى ثقالت يَعِدُ شد
وبا تاء وهمزه ونون نيز انداختند براى موافقت باب امر حاضر معلوم
عِدْ عِدا عِدُوا عِدِى عِدا عِدْنَ بانون ثقيله عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ
در اصل اوعد بود واو را بجهت موافقت مستقبل حذف كردند همزه را بجهت تعذر ابتدا بساكن آورده بودند
عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ بانون خفيفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب
معلوم لِيَعِدْ لِيَعِدا لِيَعِدُوا تا آخر بانون ثقيله وخفيفه نيز برين جمله دانسته
شد وحال بالم ولمّا وان شرطيه چنان ست كه در صحيح دانسته شد وبا
لن ناصبه لن يَعِدَ لن يَعِدا لن يَعِدُوا تا آخر ماضى مجهول وُعِدَ وُعِدا
وُعِدُوا تا آخر بر قياس مجهول صحيح مستقبل مجهول يُوعَدُ يُوعَدانِ
يُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زيرا كه كسره بيفتاد اسم فاعل واعِدٌ
واعِدانِ واعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودانِ

موعودون تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَیْسِرُ قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ
تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا تا آخر با نون ثقیله اِیْسِرَنَّ
اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ امر
غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا آه اسم فاعل و اسم مفعول بر قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِرَ آه مستقبل مجهول یُوسَرُ آه مثال واوی از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلاً فهو وَجِلٌ و ذاک مَوْجُولٌ الامر منه
اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الوَضْعُ نهادن وَضَعَ
یَضَعُ وَضْعاً فهو واضِعٌ و ذاک مَوْضُوعٌ الامر منه ضَعْ از باب فَعِلَ
یَفْعِلُ الوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَماً فهو وارِمٌ الامر منه رِمْ مثل
عِدْ از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ یَوْسَمُ وَسْماً فهو واسِمٌ
و ذاک مَوْسُومٌ الامر منه اَوْسِمْ و النهی عنه لا تَوْسِمْ فصل در اجوف
واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالُوا
قالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را با الف بدل کردند
قالَ شد همچنین تا قالَتا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد با التقای

ساکنین بیفتاد قُلن شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند
که عین فعل که افتاده است واو بوده یا مستقبل معلوم یقُولُ
یقُولان یقُولون تا آخر یقُولُ در اصل یقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود
نقل کرده بماقبل دادند یقُولُ شد و در یقُلْنَ و تقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
امر حاضر معلوم قُلْ قُولا قُولوا قُولی قُولا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ
ماخوذ از تقْوُلُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ
شد و ترا رسد که گوئی قُلْ از تقُولُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام
بوقفی ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم
لِیقُلْ لیقُولا لیقُولوا تا آخر نهی غائب لایقُلْ لایقُولا لایقُولوا
تا آخر امر حاضر با نون ثقیله قُولَنَّ قُولانِّ قُولُنَّ تا آخر با نون
خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر غائب با نون ثقیله لیقُولَنَّ لیقُولانِّ
لیقُولُنَّ تا آخر در نهی لایقُولَنَّ لایقُولانِّ لایقُولُنَّ تا آخر و با نون
خفیفه لایقُولَنْ لایقُولُنْ لایقُولِنْ در قُولَنَّ و لیقُولَنَّ و لایقُولَنَّ
واو باز پس آمد زیراکه التقاء ساکنین نماند ماضی مجهول قِیلَ قِیلا

قیلوا تا آخر قیل در اصل قول بود کسره واو ثقیل بود بقاف دادند بعد
سلب حرکت قاف قول شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد
بیا و واو از قلن تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قلن معلوم قولن است و اصل قلن
مجهول قولن و اصل قلن امر اقولن مستقبل مجهول یقال یقالان
یقالون تا آخر یقال در اصل یقول بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود
اکنون ماقبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یقال شد
همچنین در دیگر الفاظ و در یقلن الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر
غائب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا تا آخر نهی غائب مجهول لایقل
لایقالا لایقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر قائل
در اصل قاول بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند در اسم
فاعل نیز همچنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم
مفعول مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول
بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یک واو بیفتاد

مفعول شد بیش بعضی او صلی افتاد بر وزن مفعول شد و پیش بعضی واو زائده
افتاد بر وزن مفعل شد فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
البیع فروختن و خریدن ماضی معلوم باعَ باعا باعوا تا آخر
اصل باع بَیَعَ بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل کردند باع
شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را بکسره بدل
کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یا است واو مستقبل
معلوم یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعونَ تا آخر اصل یَبْیِعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یا ثقیل
بود بماقبل دادند یَبیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین افتاد امر حاضر معلوم
بِعْ بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بران قیاس است که در فعل گفته شد نون ثقیله بیعَنَّ بیعانِّ
بیعُنَّ تا آخر با نون خفیفه بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبیعا لِیَبیعوا تا آخر
با ثقیله گوئی لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِیَبیعِنْ نهی
لا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی مجهول بیعَ بیعا
بیعوا تا آخر بیع در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد سلب حرکت
ماقبل بیع شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد و در اصل مختلف است
اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر اِبْیِعْنَ بود و مستقبل مجهول

يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تا آخر برقياس يُقَالُ فصل اجوف واوی باب
فَعِلَ يَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا
تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف
بدل کردند خَافَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل او دادند بعد
سلب حرکت ماقبل او بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و درین موضع بیان
باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت محذوف مستقبل معلوم
يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِيفَ خِيفَا خِيفُوا تا آخر
مستقبل مجهول يُخَافُ منه امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر
نون ثقیله و خفیفه برقیاس گذشته و اجوف ازین سه باب اصول آمده ۱۵
اسم فاعل از باع بَائِعٌ و اسم مفعول مَبِيعٌ در اصل مَبْيُوعٌ
بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل او دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد
بعده او را یا کردند و ماقبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود باجوف واوی مَبِيعٌ شد
بروزن مَفِيلٌ و پیش بعضی او زائده افتاد مَبُيعٌ شد بروزن مَفُعْلٌ ضمه با بکسره
بدل کردند مَبِيعٌ شد بروزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خاف خَائِفٌ
برقیاس قَائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ منه که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو

افتاد چنانکه در معتل گفته شد **فصل ناقص واوی از باب فعل یفعل** الدعاء والدعوة خواندن **ماضی** دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون دعوت دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا اصل دعا دعو بود واو متحرک ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دعا شد و اصل دعوا دعووا بود واو بالف مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا و اصل دعت دعوت بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعت و الف در دعتا افتاد بالتقای ساکنین زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دعون بر اصل خود است بر وزن فعلن همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود ند **مستقبل معلوم** یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد همچنین ست حال تدعو ادعو ندعو و یدعوان و تدعوان بر اصل خود ند یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون و تدعون جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یفعلن و تفعلن

وتَدْعِينَ در اصل تَدْعُوِينَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل وا دادند بعد از
سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِينَ شد بر وزن تَفْعِينَ
چون حرف ناصبه درآید گوئی لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوا تا آخر و نونها
که عوض رفعند از هفت لفظ ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر رجال
خود باشد واگر جازمه درآید گوئی لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزم
افتاد و نونهائی که عوض رفعند نیز بیفتند و نون ضمیر رجال خود باشد
امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوا اُدْعِي اُدْعُوَا اُدْعُونَ واو بوقفی
افتاد و نونهای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله
اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ با نون خفیفه
اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا
تا آخر اصل دُعِيَ دُعِوَ بود واو بسبب کسره ماقبل یا شد و اصل دُعُوا
دُعِوُوا بود واو متحرک ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند
دُعِيُوا شد بعد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردند بماقبل وا دادند بعد سلب حرکت
ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد مستقبل مجهول يُدْعَى يُدْعَيَانِ
يُدْعَوْنَ تا آخر يُدْعَى در اصل يُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل

او مخالف بود واو را بیا بدل کردند یدّعی شد یا زیرا یا متحرک ما قبل
وی مفتوح یا را بالف بدل کردند یدّعیٰ شد این قیاس ست ندّعی
وادّعی و ندّعی و در یدّعیان و تدّعیان او را بیا بدل کردند و
یدّعون و تدّعون و تدّعین واو یا شد یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد
و در یدّعین و تدّعین جمع مؤنث او را بیا بدل کردند اسم فاعل
داعٍ داعیان داعون داعیة داعیتان داعیات دُعاة داعٍ در اصل
داعِوٌ بود واو در چهارم جا افتاد و ما قبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل
بود او را حذف کردند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد چون الف و لام در آرید یا باقی
ماند چنانکه گوئی الدّاعی و در داعیانِ او یا شد داعون در اصل داعِوُون
بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل او دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا
بالتقای ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول مَدعوّ
مَدعوّان مَدعوّون مَدعوّة در اصل مَدعُوو بود دو واو اول را در دوم
ادغام کردند مدعوّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ
الرَّمیُ تیر انداختن ماضی معلوم رَمَی رَمَیا رَمَوا رَمَت
رَمَتا رَمَینَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر

مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیانِ یَرْمُونَ تا آخر واحد مؤنث
مخاطبه وجمع وی یکسان است لیکن جمع در اصل خود است وزن تَفْعِلْنَ
و واحد در اصل تَرْمِیِینَ بود بکسر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل است
با التقای ساکنین بیفتاد تَرْمِینَ شد بر وزن تَفْعِینَ چون ناصبه آید گوئی
لَنْ یَرْمِیَ چون جازمه آید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در
لم یدع امر حاضر اِرْمِ اِرْمِیا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیا اِرْمِینَ با نون ثقیله
اِرْمِیَنَّ تا آخر با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول
یُرْمیٰ یُرْمَیانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعیٰ اسم فاعل
رَامٍ رَامِیَانِ رَامُونَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول
مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود واو را
یا کردند یا در یا ادغام کردند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند
مَرْمِیٌّ شد ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضیٰ والرِّضْوانُ
خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا
تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف ماقبل او مکسور واو را
بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوا در اصل رَضِوُوا بود واو برا کسره ماقبل

یا شد رَضِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد سلب حرکت
ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول
رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضٰی یَرْضَیَانِ
یَرْضَوْنَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع
مخاطبات اینجا در صورت موافقند و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَیِیْنَ
واحد مونث تَرْضَیِیْنَ بر وزن تَفْعَلِیْنَ بود و تَرْضَیْنَ جمع مونث بر وزن
تَفْعَلْنَ بر اصل است مستقبل مجهول یُرْضٰی تا آخر ناقص
یائی نیز ازین باب اَلْخَشْیَة ترسیدن ماضی معلوم
خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشٰی یَخْشَیَانِ
یَخْشَوْنَ همچو یَرْضٰی ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ
اَلرَّخْوُ سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل رَخُوُوْا
بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس دُعِیَ مستقبل معلوم
یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُرْخٰی همچو یُدْعٰی
ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلرَّعْیُ و اَلرِّعَایَة چرانیدن
و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعٰی رَعَیَا رَعَوْا تا آخر

مستقبل معروف یَرعی یَرعیانِ یَرعَونَ تا آخر امر حاضر
اِرضَ اِرضَیا اِرضَوا تا آخر با نون ثقیله اِرضَیَنَّ اِرضَیانِّ
اِرضَوُنَّ اِرضَیِنَّ اِرضَیانِّ اِرضَیْنانِّ با نون خفیفه
اِرضَیَنْ اِرضَوُنْ اِرضَیِنْ و هم برین قیاس اِخشَ اِخشَیا اِخشَوا
اِخشَیْ اِخشَیا اِخشَیْنَ و اِرعَ اِرعَیا اِرعَوا اِرعَیْ اِرعَیا اِرعَیْنَ امر از یَرخو
اُرخُ اُرخُوا اُرخُوا اُرخی اُرخُوا اُرخُونَ همچو اُدعُ اسم فاعل راضٍ
و خاشٍ و راعٍ و راخٍ بر قیاس داعٍ و رامٍ اسم مفعول مَرضیّ
و مَخشیّ و مَرعیّ و مَرخوّ بر قیاس مَرمیّ و مَدعوّ ناقص از باب فَعِلَ یَفعِلُ نیامده است
فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفعِلُ چون الوقایة
نگاه داشتن ماضی معلوم وَقی وَقَیا وَقَوا بر قیاس رَمی مستقبل معلوم
یَقی یَقیانِ یَقُونَ تا آخر یَقی و در اصل یَوقی بود واو افتاد چنانچه در یَعِدُ
و ضمه یا افتاد چنانکه در یَرمی پس حکم واو این حکم واو مثال است و حکم یای
او حکم یای ناقص است و با ناصبه گویی لن یَقیَ الخ و با جازمه گویی لم یَقِ لم یَقیا
لم یَقوا تا آخر اسم فاعل واقٍ واقیانِ واقُونَ تا آخر چون رامٍ تا آخر
اسم مفعول مَوقیّ چون مَرمیّ امر حاضر قِ قِیا قُوا قی قِیا قِینَ

بانون ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قِیْنَّ قِیَنَّ قِیانِّ قِیْنانِّ بانون خفیفه قِیَن قِیُن
قِیِن باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلوَجیُ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِیَ وَجِیا وَجُوا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوجیٰ چون یَرضیٰ امر حاضر
اِیجَ اِیجَیا اِیجَوا تا آخر بر قیاس اِرضَ بانون ثقیله اِیجَیَنَّ بر قیاس اِرضَیَنَّ
بانون خفیفه اِیجَیَن اِیجَوُن اِیجَیِن اسم فاعل واجٍ چون راضٍ اسم مفعول
مَوجِیٌّ چون مَرضِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ اَلوَلیُ نزدیک شدن ماضی معلوم
وَلِیَ وَلِیا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل یَلی یَلِیانِ یَلُونَ چون یَقی لفیف مقرون
از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم
طَوی طَوَیا طَوَوا بر قیاس رَمیٰ مستقبل معلوم یَطوی یَطوِیانِ یَطوُونَ
چون یَرمی امر حاضر اِطوِ اِطوِیا اِطوُوا چون اِرمِ اِرمِیا اِرمُوا اسم فاعل
طاوٍ طاوِیانِ چون رامٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ مَطوِیّانِ مَطوِیُّونَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلطَّویٰ گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطویٰ یَطوَیانِ یَطوَونَ تا آخر
امر حاضر اِطوَ چون اِرضَ اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول
مَطوِیٌّ تا آخر مهموز الفا صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلأَمرُ فرمودن

ماضی اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تا آخر مستقبل یَأمُرُ یَأمُرانِ یَأمُرُونَ تا آخر چنانکه
در صحیح دانسته شد امر حاضر اُومُرْ اُومُرا اُومُرُوا تا آخر اصل اُؤمُرْ
اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو
بدل کردند برای ضمهٔ ما قبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه
در امر حاضر اِیذَنْ تا آخر که گوئی ایذن و اگر مفتوح بود دوم بالف شود
چنانکه گوئی آمَنَ اصل اَأْمَنَ بود همزهٔ ثانی الف با سبب حرکت ما قبل
مهموز العین صحیح الزَّئِیرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
مهموز اللام صحیح القَرءُ خواندن قَرَءَ یَقْرَءُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام اجوف یائی
المجیئ آمدن جاءَ یَجیئُ مَجیئاً فهو جاءٍ و جِیئَ یُجاءُ مَجیئاً فهو مَجیئٌ الامر جِئْ نهی
لا تَجِئْ مهموز الفاء ناقص الاَتْیُ والاِتیانُ آمدن اَتَی یَأتِی چون رَمَی
یَرْمِی و در امر گوئی ایتِ همزه بیاء شد مهموز العین مثال الوَأدُ زنده گور
کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین لفیف مفروق الوَأیُ وعده
کردن وَأَی یَئِی چون وَقَی یَقِی مهموز الفاء لفیف مقرون الاَوْیُ جای
گرفتن اَوَی یَأوِی چون طَوَی یَطْوِی مهموز الفاء مضاعف الاَمامة
پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز را

قیاس آن باب بود و المضاعف الثلاثی ماضی معلوم
مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر
دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بحال خود ماند مستقبل
معلوم یَمُدُّ یَمُدّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول
را نقل کرده بما قبل دادند دال اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ
ادغام ممکن نبود چنانچه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدّا مُدُّوا تا آخر مستقبل
مجهول یُمَدُّ یُمَدّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جائز است
مُدَّ مُدِّ مُدُّ امْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدّا مُدُّوا مُدِّی مُدّا امْدُدْنَ و در مفرد
امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس
است حال نهی لا تَمُدَّ لا تَمُدِّ لا تَمُدُّ لا تَمْدُدْ و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ
و مضاعف از سه باب اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت
دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون بَرَّ یَبِرُّ بِرًّا فهو بارٌّ الامر منه بَرَّ بَرِّ ابْرِرْ
سوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون فَرَّ یَفَرُّ و در امر اخوات وی ازین
دو باب سه وجه جائز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ
امْدُدْنَانِّ با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل
مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول
مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر **فصل** بدانکه مصدر میمی و اسم
مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ
یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یَفْعُلُ
نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن
مَفْعِلٌ است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ
مَسْقِطٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در این همه فتح جایز بود و از یَفْعِلُ
مصدر میمی مَفْعَلٌ آید و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ
و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقا اسم مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقا اسم مَفْعِلٌ
چون مَوْعِدٌ و هرچه نه چنین بود شاذ باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ
و مِفْعَالٌ برای آلت بود چون مِخْيَطٌ و مِرْوَحَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ
برای مرت بود چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای هیئت بود چون جِلْسَةٌ و فُعْلَةٌ
برای مقدار بود چون أُكْلَةٌ و فُعَالَةٌ برای آنچیز آید که از فعل ساقط

شود چون کُبَاسَة و قُلَامَة و قُصَاصَة بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی
مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان بر وزن اسم مفعول
آن باب بود چون مُکْرَم و مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ
مشروط است بآنکه عین فعل او و یا لام فعل او حرفی از حروف حلق باشد
و آن شش حرف است همزه و ها و حا و خا و عین و غین و در مثال ازین
باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیرا که در اصل یَوْضِعُ
بوده است چنانکه در یَعِدُ بعد کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود
باب اِفْعَال صحیح ماضی اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا تا آخر مستقبل یُکْرِمُ
یُکْرِمَانِ یُکْرِمُونَ تا آخر اصل یُکْرِمُ یُؤَکْرِمُ بوده است چون در اُکْرِمُ که در
اصل اُؤَکْرِمُ بوده دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند و
در باقی الفاظ نیز انداختند جهت موافقت اُکْرِمُ امر حاضر را از مستقبل
مخاطب گیرند و گویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر و این همزه قطعی است
چون بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ و ثُمَّ اَکْرِمْ
نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل

مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُونَ تا آخر اسم مفعول مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُونَ تا آخر
غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ
زَیْداً اَیْ ذَهَبَ زَیْدٌ وَ اَجْلَسْتُ زَیْداً اَیْ جَلَسَ زَیْدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت
باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن بهنگام بود
چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی یافتن چیزی
بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْداً اَیْ وَجَدْتُهُ مَحْمُوداً و بمعنی سلب نیز آید
چون اَشْکَیْتُهُ مثال واوی الایعاد بیم کردن اصل ایعاد اِوْعَاد بود
واو ساکن را برای کسره ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم
اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُونَ
تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوا تا آخر اسم فاعل مُوْعِدٌ
اسم مفعول مُوْعَدٌ مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی
معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یُوْسِرُ
یُوْسِرَانِ یُوْسِرُونَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا
اُوْسِرُوا مستقبل مجهول یُوْسَرُ یُوْسَرَانِ یُوْسَرُونَ امر حاضر
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوا اَیْسِرِی اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر بانون ثقیله

لَتُیسِرَنَّ لَتُیسِرانِّ لَتُیسِرُنَّ لَتُیسِرِنَّ لَتُیسِرانِّ لَتُیسِرْنانِّ با نون خفیفه
لَتُیسِرَنْ لَتُیسِرُنْ لَتُیسِرِنْ امر غائب لِیُوسِرْ لِیُوسِرا لِیُوسِرُوا
تا آخر نهی غائب لا یُوسِرْ لا یُوسِرا لا یُوسِرُوا تا آخر اسم فاعل
مُوسِرٌ مُوسِرانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول مُوسَرٌ مُوسَرانِ
مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی الاقامة بپای داشتن
ماضی معلوم اَقامَ اَقاما اَقامُوا تا آخر اَقامَ در اصل اَقْوَمَ بود
واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو نقل کرده بما قبل دادند
واو در موضع حرکت و ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند اَقامْنَ
در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقیمُ
یُقیمانِ یُقیمُونَ تُقیمُ تُقیمانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقیمُ در اصل یُقْوِمُ بود کسرهٔ
واو ثقیل بود بما قبل دادند و برای کسرهٔ واو بایا بدل شد و در یُقیمْنَ
یُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقیمَ اُقیما اُقیمُوا
تا آخر مستقبل مجهول یُقامُ یُقامانِ یُقامُونَ تُقامُ تُقامانِ
یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقیما اَقیمُوا نون ثقیله اَقیمَنَّ
اَقیمانِّ اَقیمُنَّ اَقیمِنَّ اَقیمانِّ اَقِمْنانِّ نون خفیفه اَقیمَنْ

اقیمن اقمن اسم فاعل مقیم اسم مفعول مقام اصل یقیم
یقوم بود بر قیاس یقیم اصل مقام مقوم بود بر قیاس یقام واو را بالف
قلب کردند و در یقیمن و اقمن الف بیفتاد نهی لا تقم جحد لم یقم یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد نفی لا یقیم استفهام هل یقیم اقامة در اصل اقواما بود
بر وزن افعالا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف شد و بیفتاد عوض او
تا در آخر در آوردند اقامة شد اجوف یائی الاطارة پریدن
و پرانیدن اطار یطیر اطارة فهو مطیر مفعول مطار امر اطر
نهی لا تطر ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن ارضی یرضی
ارضاء المرضی المرضی امر ارض نهی لا ترض نون ثقیله ارضین
تا آخر ارضاء در اصل ارضاو بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده
بدل شد بهمزه و همچنین ست حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون
کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بود لفیف مفروق الایجاء
سوده شدن سم ستور اوجی یوجی ایجاء فهو موج امر اوج نهی
لا توج لفیف مقرون الاهواء دوست گردانیدن اهوی
یهوی اهواء فهو مهو و اهوی یهوی اهواء فهو مهوی امر اهو

نهی لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن احبّ یحبّ احبابا المحبّ المحبّ الامر احبب احبّ احبب نهی لا تحبّ لا تحبّ لا تحبب مهموز الفا الایمان گرویدن آمن یؤمن ایمانا و وهمزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در آمن بالف و در اومن بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جائزست واجب باب التفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طوّفت و طوّفت و فتّحت الباب و فتّحت الابواب و بالابل و موّتت المال و از برای مبالغه باشد چون صرّح هویدا شد و صرّح نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فرّح زید و فرّحته و از برای نسبت نیز باشد چون فسّقته ای نسبته الی الفسق و کفّرته ای نسبته الی الکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید غالبا و فعّالا چون کذّابا و تفعلة چون تبصرة و فعالا چون سلاما و کلاما نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف بنا بیک قیاس آید چون کرّم و حدّد و قوّل و حبّب و ناقص یائی چون ثنّی یثنّی تثنیة المثنّی ثنّ لا تثنّ و مصدر ناقص یائی این باب اکثر بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون

است با آنکه باب تفعیل برای دلالت بر کثرت و بسیاری آمده گاهی در فعل چون طوّفت یعنی بسیار طواف کردم من گاهی در فاعل نحو موّتت المال یعنی فوت شد بسیار از مال گاهی در مفعول نحو فتّحت الابواب یعنی بسیار گشادم من درها ۱۲ مولوی انور علی سلمه الله تعالی

شعر فهی تنزّی دلوها تنزّیا × کما تنزّی شهلة صبیّا × مهموز بر باب چون صحیح

آن باب است چنانکه دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد

چون وصّی یوصّی توصیة وطوّی یطوّی تطویة باب مفاعلة اصل این باب

آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگر

باوی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد ودیگری مفعول وبحسب معنی

عکس این نیز لازم است چون ضارب زید عمرا وشاید که بین اثنین نباشد

(یعنی در معنی آن مفعول فاعل وآن فاعل مفعول است)

چون سافرت وعاقبت اللص مصدر این باب بر وزن مفاعلة و

فعالا وفیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا وقیتالا صحیح ومثال

واجوف این باب یکسان است چون ضارب وواعد وقاول ناقص

یائی المراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی المرامی

حرام لا ترام لفیف همچو ناقص آید چون واقی یواقی مواقاة ومهموز

بر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف المحابّة والحباب بایکدیگر

دوستی داشتن حابّ یحابّ محابّة ماضی مجهول حوبّ

مستقبل مجهول یحابّ اصل مستقبل معلوم یحابِب واصل مجهول

یحابَب بعد از انکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در جمع

مؤنث معلوم يُحَابَبْنَ مجهول يُحَابَبْنَ وهمچنین اسم فاعل واسم مفعول

نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل

مُحَابِبٌ بود واصل اسم مفعول مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ

نهی لاتُحَابَّ لاتُحَابِّ لاتُحَابِبْ **باب افتعال** این باب

مطاوع فعل باشد چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ ونَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ وشاید که بین

اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وعَمْرٌو وبمعنی فعل باشد چون

جَذَبَ واجْتَذَبَ **مثال واوی** اَلْاِتِّهَابُ هبه قبول کردن اِتَّهَبَ

یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا فهو مُتَّهِبٌ اِتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ اصل اِوْتِهَابًا واِوْتَهَبَ بود واو را

تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اِتَّهَبَ شد وگاه باشد که گویند اِیتَهَبَ

یَاتَهِبُ اِیتِهَابًا چون اِیتَعَدَ یَاتَعِدُ اِیتِعَادًا **مثال یائی** اِتَّسَرَ اِتِّسَارًا

که در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند

وگاه باشد که گویند اِیتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیتِسَارًا **اجوف واوی** اَلْاِجْتِیَابُ

قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل واسم

مفعول اَلْمُجْتَابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ واصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ

بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا اصل اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا

این لفظ ماضی و امر باهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل
تفاوت است ماضی مجهول اُجِیبَ در اصل اُجْوِبَ بود کسره وا
را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف
یائی الاختیار برگزیدن ماضی اِختار مستقبل یَختار اِختار
در اصل اِختَیَرَ بود یا الف شد ماضی مجهول اُختیر در اصل اُختُیِرَ
بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُختیر
شد ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اِجتَبی یَجتَبی اِجتِباءً مُجتَبٍ مُجتَبیً
اِجتَبِ لاتَجتَبِ مضاعف الامتداد کشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ اِمتِداداً
فهو مُمتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول یکسان است لیکن اصل
اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ امر حاضر
اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لاتَمتَدَّ لاتَمتَدِّ لاتَمتَدِدْ باب انفعال
این باب متعدی نباشد و مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر
و شاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف
واوی الانقیاد رام شدن اِنقادَ یَنقادُ اِنقِیاداً امر اِنقَد نهی لاتَنقَد
ماضی مجهول اُنقِیدَ اصلش اُنقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل

واو بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور بیا
بدل شد انقیدت شد مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص
واوی الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاء المنمحی انمح لاتنمح
وبرین قیاس بود لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن
انزوی ینزوی انزواء فهو منزو وذاک منزوی امر حاضر
انزو نهی لاتنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصب
ینصب انصبابا فهو منصب امر انصب انصبب نهی لاتنصب
لاتنصبب باب استفعال این باب ای طلب فعل
باشد چون استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از
حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد
باشد چون استکبره واستعظمه مثال واوی الاستیجاب
سزاوار شدن استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر
استوجب نهی لاتستوجب بر قیاس صحیح استیجابا در اصل استوجابا
بود واو بجهت کسره ماقبل یا شد اجوف واوی الاستقامة
راست شدن استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم اقامة

ناقص واوی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباءً
مستخبی مستخبی امر استخب نهی لا تستخب لفیف
مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیا یستحیی
استحیاءً فهو مستحیی و مستحیی امر استحی نهی لا تستحی و شاید
که گویند استحی یستحی استحاءً فهو مستح استح لا تستح
و در حیی جائز است که ادغام کنند و گویند حیّ حیّ
لفیف مفروق استوفی یستوفی استیفاءً مستوفٍ
استوف لا تستوف مضاعف الاستتباب تمام
شدن کار استتب یستتب استتباباً المستتب المستتب امر استتب استتبب
استتبب نهی لا تستتب لا تستتب لا تستتبب و برین قیاس است امر
غائب و نهی غائب و جحد باب تفعّل و این باب اکثر
مطاوع فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و بمعنی تکلّف و تشبّه
آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی تجنّب آید چون تحرّج زید
و مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جائز
باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة

تراورعن کهفهم ناقص یائی التمنی آرزو خواستن
تمنّی یتمنّی تمنیاً اصل مصدر تمنّیاً بود ضمه را بجهت
یا بکسره بدل کردند اسم فاعل متمنٍّ اسم مفعول
متمنّیً امر حاضر تمنَّ نهی لا تتمنَّ بحذف یک تا
مضاعف تحبّب یتحبّب تحبّباً المتحبّب المتحبَّب تحبَّب
لا تتحبَّب بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل
این باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه
باب مفاعلة لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت
چون تضارب زیدٌ و عمروٌ در مفاعلة یکی بحسب صورت فاعل و
دیگر مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد
که آن چیز نباشد چون تجاهل تمارض و بمعنی افعل آید چون
تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطباً
جنیاً ای اسقط ناقص واوی التعالی عشق بازی
کردن تعالی یتعالی تعالیاً ضمه در مصدر بکسره
بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل متعالٍ اسم مفعول

تصابی امر تصابّ نهی لاتصابّ بحذف یک تا مضعف اِتَّحابَّ
بالحاء یکدیگر دوستی داشتن تَحابَّ یَتَحابُّ تَحابًّا فهو مُتَحابٌّ امر حاضر
تَحابَّ تَحابَّ نهی لاتَحابَّ لاتَحابَّ لاتَحابِّ **فصل**
بدانکه فاء باب تَفَعُّل و تَفاعُل هرگاه یکی ازین یازده حرف باشد
تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا
روا باشد که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و حاجت
که اول ساکن باشد همزه وصل در آید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ
یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدارَکَ یَتَدارَکُ تَدارُکًا اِدّارَکَ یَدّارَکُ اِدّارُکًا و در قرآن
مجید آمده [illegible] و ادّارأتم و برین قیاس بود اِثَّرَبَ یَثَّرَبُ
اِثَّرُّبًا و اِثّابَعَ یَثّابَعُ اِثّابُعًا و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلًا
و اِدَّثَّرَ یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدّارَکَ یَدّارَکُ اِدّارُکًا و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا
و اِذّاجَ یَذّاجُ اِذّاجًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزّاوَرَ یَزّاوَرُ اِزّاوُرًا
و اِسَّرَّعَ یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا و اِسّارَعَ یَسّارَعُ اِسّارُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ
اِشَّجُّعًا و اِشّاعَرَ یَشّاعَرُ اِشّاعُرًا و اِصَّعَّدَ یَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا و اِصّاعَدَ
یَصّاعَدُ اِصّاعُدًا و اِضَّرَّعَ یَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا و اِضّاعَنَ یَضّاعَنُ اِضّاعُنًا

واطّهر یطّهر اطّهاراً واطّابق یطّابق اطّابقاً واطّرف یطّرف اطّرافاً
واظّاهر یظّاهر اظّاهراً **فصل** بدانکه چون عین فعل باب افتعال
یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تاء افتعال را عین کرده و ساکن
کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت
تا را بر فا افکنند و در اختصم یختصم اختصاماً فهو مختصم و ذاک مختصم
گویند خصّم یخصّم خصّاماً فهو مخصّم و مخصّم الامر خصّم لا تخصّم و بعضی
حرکت عین بفا دهند و گویند خِصّم یخِصّم خِصّاماً فهو مخِصّم و مخصّم خِصّم
لا تخصّم همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا **باب افعلال** احمرّ
یحمرّ احمراراً فهو محمرّ احمرّ احمرِّ احمرِرْ لا تحمرّ لا تحمرِّ لا تحمرِرْ **باب**
افعیلال احمارّ یحمارّ احمیراراً فهو محمارّ احمارّ احمارِّ احمارِرْ لا تحمارّ
لا تحمارِّ لا تحمارِرْ **باب فعللة** دحرج یدحرج دحرجة و دحراجاً
فهو مدحرِج و مدحرَج دحرج لا تدحرج **باب تفعلل** و این باب
مزید فیه رباعی ست و در ماضی وی یک حرف زائده هست چون
تدحرج یتدحرج تدحرجاً فهو متدحرج و ذاک متدحرج
تدحرج لا تتدحرج **باب افعنلال** احرنجم یحرنجم احرنجاماً

باب افعلال لا تحرنجم احرنجم محرنجم و ذاک محرنجم و هو محرنجم

الاقشعرار موی بر تن خاستن اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر

اقشعر اقشعر اقشعر لا تقشعر لا تقشعر لا تقشعر این دو باب مزید

فیه رباعیست که در [illegible] حرف ماضی می آمده است

فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنسار

واپس شدن و سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حرف الحاقش قعس است

و افعوال نیز آمده است الاجلواذ شتاب رفتن اجلوذ یجلوذ اجلواذا

و افیعال نیز آمده است اعثوثب یعثوثب اعثیثابا

و افعنلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء فصل بدانکه

جمیع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید

فیه است در درج کلام بیفتند و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدر

و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی قطعی است

ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر فصل

بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهبا بهما ذهبوا بهم

ذهبت بها ذهبتا بهما ذهبن بهن ذهبت بک ذهبتما بکما ذهبتم بکم

ذهبتَ لکَ ذهبتَ لکما ذهبتَ لکنّ ذهبَ بی ذهبَ بنا و در اسم
مفعول گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها
مذهوب بهما مذهوب بهنّ بدانکه الف مفاعل و سین استفعال
گاه باشد که فعل لازم را متعدی گردانند [illegible]
چون سازند و سازنده و خرج [illegible]
و استخرجته [illegible]

[illegible]

در جهان میبرند دست بدست — چو این نسخه طبع از کمال

[illegible] مطبوع است — تهنیت [illegible] بخش